

ازین و پیشکاره اندزمه نپرسا زمانست پرشنیه	چشان کشی بکنیه خیرخیز بدوکف ایک پریناز	زبجه بان ل از داغ و فرستاد زد جما بخشیه	توینای بخیره خرفکش مده پرماجوز زان تیپل آ
که تاج نیاکان داشت باز یکی سوی ترک یکی بوی دم پدر زان بخن خود کی گاه بود می رو د و راشکر تاج اشنه	برستند تازی و بیداد شوم چون خام بکش شاه بود پذیره شدن زایسیتند یکی کردیته برآمد زراه	شاد آن بایک پرس کیانی در ساه و کلاه آزر و سند شاه نمی تاج را کو سر از داشت بر بشید آن همه کشور ش	بیکند مخنس شیکش عمه کنون خواه تاجش و دخواه فریدون خدا ده دو دیده همی شاه رخت پروزه پیا
که کشار او خیره پدشتند پسر پسر حمام کرد چاک چن با کشت از پذیره سپاه را کنده بر تاری سباش مل	زتابوت زر تخته برداشتند بیضا وزا پس آفریدند چو خسرو بر اکنونه آمد زراه خرشیدن بچلوان بود	همه حال ییج پرها پر گفت پسر ایچ آمد بریده به که دیدن کر کونه بود من سید رخ نهاران کن بآنوس	زمین ارج حصار کان رفت زتابوت چون نیان کشید سیه شد رخ و دید کان سید دریده در فن گنوپ پر کو
کنان کوشت از تان امدو کشند ما یارخ نهان نینه و کرد و پست خوانی پیشیه جز از نیکویی هر سهای توست	پل در بند و اع عنیه ران چو شمشک کیری خایت به پسر انجام خر خاک جای تو بروز کجا بن شانی	نود عج نبو موسه بنجید کسی راستی از نکان دل از مگدیتی بایشیست پ سوی باغ ایچ هن اندزو سایدیر در گرفت زوان	پرخود بسز زانه کان کی پنه کویم ترا مدن سپت پسیه داغ دل شاه بانی فریدون هرشا پور جوان
پسر شاه را زیر تاج دید میکفت یار قبه دکنون می رخت اشک و همی کند موچ بیکار کی حشم شادی دید	بدانست شاشنی بنکرید هی کفت و میرانداز خون می سوت باغ و همی خست رو کلپاشش کنند پرسوچ	کمیوان برآورد کر دیسا درخت کل افشا ف بید و ای تی شد رازاد کان شبن کا میاز بازار خوین بیت	پرس خوش کش ده سوکی دکا نها وه پسر ایچ اندزکمار بنجخور پرس کند دشمن بانع جکش از دیدشان
بدین بگشته اندزکن دل هر د و بیدا از انسان همی از د او رکر دکا که چندان این بزم از تکار	میکفت کامی او را کو تمش خور ده شیر این لخمن که بخشد از دیدشان	که بخشد ایش از دیدشان	میره بدمولی زدش میونی بونک از نیسته که هتابوت زد اندزون نیان زین ارج حصار کان رفت